

کنسرن های آمریکائی میلیارد ها دلار اسلحه به خاور میانه پمپ می کنند



Knut Mellenthin

برگردان ناهید جعفرپور

پنجشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۹ - ۱۲ اوت ۲۰۱۰

ژورنال وال استریت در شماره یکشنبه خود می نویسد: "یک تجارت طراحی شده تسلیحاتی آمریکا با عربستان سعودی نگرانی هائی را در اسرائیل باعث شده است". این ژورنال کانال صحبت های لوبی های طرفدار اسرائیل و نئوکنزرواتيوهای آمریکاست. تا کنون نه اینها و نه نمایندگانشان در کنگره آمریکا و حتی نه دولت اسرائیل چنین علنی نگرانی خویش را درباره تجارت های آمریکا ابراز ننموده بودند.

طبق گزارش وال استریت ژورنال دولت آمریکا طرح فرستادن 84 هواپیمای جنگی بوئینگ مدل اف 15 به سعودی را دارد. اولین هواپیمای های جنگی از این مدل در سال 1976 بکار گرفته شدند. در واقع موضوع اینبار در باره هواپیماهای جنگی از تیپ همان مدل است که البته در طول زمان مدرنتر و توسعه یافته تر گشته است. طبق گزارش وال استریت ژورنال 84 هواپیمای جنگی بخشی از یک پاکت تسلیحاتی ده ساله به قیمت 30 میلیارد دلار است. احتمالا عربستان سعودی می خواهد تعداد بیشتری هلیکوپتر های جنگی مدل "او ها - 60 بلاک هاوک" بخرد. وال استریت ژورنال می نویسد که دولت اسرائیل نگرانی خویش را از فروش اف 15 ها به آمریکا اعلام نموده است. به همین خاطر هم اسرائیلی ها موفق شدند که نگذارند تا سعودی ها مدرن ترین هواپیماهای جنگی را بدست آورند. بخصوص خریداری هواپیماهای جنگی با تسلیحات برد بلند منتفی گشته است.

ایده فروش تسلیحات بزرگ به عربستان سعودی و دیگر کشورهای شبه جزایر عربی همان زمان ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش توسعه و برنامه ریزی گشت و جانشین وی باراک اوباما هم این طرح را دنبال نموده است.

دلیلی که برای این تجارت تسلیحاتی قید شده است تهدید کل منطقه توسط ایران است. در حالی که نیروی نظامی ایران از ظرفیت تهاجمی قابل ارزشی برخوردار نیست. در این تجارت تسلیحاتی طرح ریزی شده و بخشا آغاز شده کنسرن های آمریکائی دوبرابر منفعت بدست می آورند.

زیرا که قرارو مدارهائی که از سال ها قبل بسته شده اند به آمریکا ضمانت بی قید و شرط و برای اسرائیل تا ابد برتریت نظامی نسبت به سایر کشور های منطقه را اعطا می نمایند. تجارت با دولت های عربی از این روی همزمان به مفهوم فرستادن اتوماتیک تسلیحات با همان ابعاد به اسرائیل است. تسلیحاتی که بخشا از صندوق دولت آمریکا پرداخت می شوند.

در واقعیت بنظر می رسد که در لابلای گزارش وال استریت ژورنال این موضوع نهفته است که دولت اسرائیل بتواند برای خواست های تسلیحاتی خودش مزیت هائی را بدست آورد. اسرائیل طرح خرید 75 هواپیمای جنگی مدل:

Typs F-35 Joint Strike Fighter

که مدرنترین مدل اف پانزده ها می باشند را در نظر دارد. اما به لحاظ هزینه فعلا تنها 20 عدد آن را می تواند پرداخت نماید و گزارش وال استریت ژورنال و علنی نمودن تحویل تسلیحات به عربستان سعودی کمک می کند تا اسرائیل بعنوان رسیدن به توازن تعداد بیشماری هواپیمای جنگی از آمریکا هدیه بگیرد.

درتبلیغات جنگی علنی آمریکا/اسرائیل بر علیه ایران با علاقه بر روی ترس فرضی " عربهای میانه رو" حرکت می شود. اینکه آنها حداکثر به موضع رژیم های عربی که حتی یکی از آنها مشروعیت دمکراتیک ندارند تکیه می کنند را نتیجه همه پرسى اخیر انستیتوی بروکینگز آمریکا نشان داده است. این همه پرسى که در مصر، اردن، لبنان، عربستان سعودی و شیخ نشین های عربی انجام شده است گویای این است که 57 درصد کسانی که مورد همه پرسى قرار گرفته اند گفته اند که آنها پیامدهای ساخت احتمالی تسلیحات اتمی توسط ایران را برای منطقه بیشتر مثبت ارزیابی می کنند. یکسال پیش تنها 29 درصد این عقیده را داشتند. تنها 20 درصد در این همه پرسى فشار به ایران را تأیید نموده اند. سال 2009 در حدود 40 درصد موافق فشار به ایران بودند.

اینجا بند نسوان است



با گسترش فعالیت های مدنی، و در راس آنها مبارزات برابری خواهانه زنان و نیز وب لاگ نویسی، در سایه حکومتی که تاب تحمل هیچ حرکت مستقل و انتقادی را ندارد، نسل جدیدی از زندانی سیاسی در ایران پدید آمده است. جا دارد که این چهره جدید زندان سیاسی جایی مورد توجه و بررسی قرار گیرد.

توجه به خاطره نویسی زندان در میان این نسل از زندانیان سیاسی که عمدتاً از بین زنان و جوانان هستند، چشمگیر است. با نوشته های آنها فصل جدیدی در ادبیات زندان گشوده شده که ممکن است مربوط به چند هفته یا چند ماه حبس باشد. این نوشته ها با کم شدن دامنه مسائل توانسته اند بر روی یک یا چند موضوع تمرکز و تعمق کنند. به مانند ادبیات زندان دهه ۶۰، این بار هم زنان هستند که بیشترین سهم را در نوشتن از زندان دارند.

یکی از ویژگی این نوشته ها تر و تازه بودن آنها است. راوی آنها را چند روز یا چند هفته بعد از آزادی و گاه حتی در زمان حبس نوشته که بلافاصله از طریق رسانه های اینترنتی در دسترس خوانندگان قرار گرفته اند. رسانه های اینترنتی این حسن را دارند که نوشته ای را در زمانی کوتاه در سراسر دنیا انتشار دهند، اما با حذف از حافظه اینترنتی، دسترسی به آنها مشکل آفرین می شود. این یکی از مشکلات دنیای رسانه ای امروزی است که به ما گوشزد می کند برای ضبط و ثبت این نوشته ها که غیر از جنبه ادبی آنها در زمره اسناد و مدارک قرار دارند، تدابیری بیندیشم. مثلاً از طریق ایجاد یک سایت آرشیو ویژه یا چاپ آنها.

در این بررسی، حدود ۵۰ خاطره، نامه و مصاحبه، مورد بررسی قرار گرفته اند از: زهره تنکابنی، جلوه جواهری، مریم حسین خواه، محبوبه حسین زاده، فرشته قاضی، محبوبه عباسقلی، شهناز غلامی، سلماز شریف، شادی صدر، سعیده کردی نژاد، محبوبه کرمی، ناهید کشاورز، نیلوفر گلکار، شبنم مددزاده، بهاره مقامی، عاطفه نبوی، سیلوا هارطونیان، نگین شیخ الاسلامی و دلارام علی

چه بسا نوشته هایی هم بوده باشند که من دسترسی به آنها نیافته ام. غیر از نوشته شهناز غلامی که از زندان زنان تبریز گزارش می

دهد، بقیه نوشته ها مربوط به زندانهای تهران هستند. تفاوت آشکاری در نوشته های پیش از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و بعد از آن وجود دارد که گویای تغییر شرایط زندان است. در این بررسی این دو دوره را از هم جدا می کنم.

دوره اول مربوط به زمانی است که کارزار زنان با شکل گیری «جنبش یک میلیون امضا» و «کمپین علیه سنگسار» بیشتر جنبه بیرونی به خود گرفت و بازداشت گسترده کنشگران حقوق زن را در پی داشت. آنها در اوین و بازداشتگاه های دیگر با زنانی که قربانی بی عدالتی های جامعه هستند، همبند شدند. در گفتگو با آنها کنشگران به چشم می بینند که بی حقوقی، قوانین تبعیض آمیز و خشونت که به دلیل زن بودن بر آنها اعمال می شود و نیز فقر و محرومیت مسبب درد و بی پناهی این زنان است و زندان تداوم خشن همه این ناملایمات. برای آنها که عمدتاً جوان و زیر ۳۰ سال هستند، آشنائی با این زنان، که هرگز فرصتی برای آگاهی به حقوق شان به آنها داده نشده، اثبات بیشتر حقانیت باورهاشان است و همچنین فضائی برای تداوم کارزار روشنگرانه شان و البته دفاع از حقوق مدنی خود در برابر دستگاه امنیتی زندان. (۱)

مریم حسین خواه می نویسد:

«آنها من را فرستاده بودند آنجا تا تنبیه شوم، من اما آنجا بودم تا آدمهایی را ببینم و بشناسم که هیچ جای دیگر و هیچ وقت دیگر نمی شد که بشناسمشان. آدمهایی که نیمه پنهان جامعه ما هستند که مثل یک زخم چرکین آنها را از همه پنهان می کنیم و حتی بودنشان را به روی خودمان نمی آوریم.»

جلوه جواهری زندگی‌های از هم پاشیدهء ساکنان اوین را گواه روشنی بر ناعادلانه بودن قوانینی می داند که برای تغییرش مبارزه می کند.

« اینجا بند نسوان اوین است، با بیش از هزار و یک قصه، قصه‌هایی تو در تو که در هزار توی هر بند و سلول در هم می‌آمیزند و دوباره تکرار میشوند. قصه‌های واقعی از زندگی زنانی که وقتی می‌فهمند برای نوشتن و گفتن از حقوق زنان، بازداشت شده‌ای، همهء وجودشان همدردی می‌شود. اینجا در بند نسوان زندان اوین برای گفتن از خواسته‌هایمان نیازی به مثال آوردن نیست.»

شاید برای طلب خواسته هائی که بدیهی می نمایند، بیازی به مثال

نباشد، ولی برای ما که سرگذشت‌های تلخ این زنان را اغلب از طریق صفحه حوادث روزنامه‌ها و در سطح می‌شناسیم، این مثالها لازم است که نگاهی هم به فراسوی ظاهر این زندگیها داشته باشیم. زنان کنشگر در تصویر همبندانشان به رابطه علت و معلولی ناشی از قوانین زن ستیز و فرهنگ مردسالار انگشت می‌گذارند. در اینجا به چند مورد که تقریباً وجه اشتراک همه این نوشته‌هاست، اشاره می‌کنم.

«شوهرکشی»

«شوهرانمان در گورهای سربسته هستند و ما هم در گورهای سر باز، ما همان روزی که شوهرانمان را کشتیم، خودمان هم مردیم». محبوبه حسین زاده این جملات را از زنی نقل می‌کند که در تخت سه طبقه ی روبروی او با کابوس‌های مرگ شوهرش شب را به صبح می‌رساند، شوهری را که با ضربات چاقو به قتل رسانده است.

قتل همسر، از سالها پیش یکی از جرائم متداول در بین زنان زندانی شده است. شهناز غلامی در مورد زندان تبریز می‌نویسد:

«در دهه‌های گذشته تعداد قاتلین زن در زندان بسیار معدود بود، (به عنوان مثال ۸ نفر در سال ۱۳۶۸) ولی امروزه چهل درصد زندانیان زن در بند مذکور را در شهر تبریز، زنان قاتل تشکیل می‌دهند. وجود چنین آماری آن هم فقط مربوط به یک بند از زندان بزرگ تبریز یعنی "بند ۸ نسوان جرائم" تامل برانگیز است و بیانگر وجود نابهنجاریهای عمیق اجتماعی حاکی از مدیریت ناصحیح جامعه می‌باشد. می‌توان گفت بیش از نیمی از این قاتلان به جرم همسرکشی به زندان آورده شده‌اند. این مساله گویای این واقعیت بغایت تلخ است که زنان جامعه ما در نتیجه اعمال فشار از سوی فرهنگ مردسالارانه حاکم به اشکال مختلف مثل اجرا و تصویب قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان، بی‌تناسب با شرایط فعلی جامعه، نگرش جنسیتی تعصب‌آمیز و حاکمیت عرفی یک طرفه مردانه ناچار در خانواده‌هایی زندگی کنند که بسیار نابسامان و شکننده بوده و واکنش همسرکشی بازتاب شرایطی است که آسیب‌شناسی دقیق آن در این مجال نمی‌گنجد.»

تقریباً در تمام نوشته‌های مورد نظر ما پدیده شوهرکشی که با عدم امکان حق طلاق گره خورده است، حضور اندوهباری دارد. جلوه جواهری می‌نویسد:

« بسیاری از زنان به زندان افتاده‌اند فقط و فقط برای این که حق طلاق نداشتند. آری، مقصر بسیاری از موارد همسرکشی در میان ساکنان

بند نسوان، نداشتن حق طلاق است و بن‌بست‌هایی که جامعه و گاه قوانین
برایشان ایجاد کرده‌اند.»

محبوبه حسین زاده در دلدل‌های این زنان را بازگو می‌کند.

«یکی می‌گوید: چرا هیچ کس به دردها و بدبختی‌های ما گوش نکرد. کجا بود قاضی وقتی شوهرم را برای تأمین خرج اعتیادش شبی از خانه ام بیرونم کرد؟ چه باید می‌کردم؟ با کدام قانون حمایت‌گر، نجات می‌یافتم؟ چرا قاضی به حرف‌هایم گوش نداد؟ دیگر خسته شده بودم. قانون هیچ حمایتی از من نکرد. خودم از حقم دفاع کردم. آره: کشتمش. آن دیگری: پدرم می‌گوید آبرویمان می‌رود. گریه کردم که مگر خودتان ۱۳ سالگی به زور شوهرم ندادید؟ حالا هم طلاق می‌خواهم. قبول نکردند. اما آن شب که با آن زن در خانه و رختخواب خودم دیدمش دیگر نتوانستم تحمل کنم... قربانیان تنها همبندهای من نیستند که تمام زنان این سرزمین‌اند.»

جلوه از زنی گزارش می‌دهد که همسر چهارم شوهرش بوده است. شوهری که او را همیشه زیر مشت و لگد، می‌گرفته است. «از آن وضع دیگر خسته شده بودم و درخواست طلاق دادم»، اما شوهر در پاسخ به این درخواست، با قساوت بیشتری زن را زیر حملات مشت و لگد می‌گیرد و زن تنها از خود دفاع می‌کند، دفاعی که به مرگ شوهر می‌انجامد.

زهره زن دیگری است در گزارش جلوه که به همراه دختران و پسرش، همسر خود را کشته است و همراه آنها راهی زندان شده است. آنها زندان را آسایشگاه بهتری از خانه می‌دانند که در جهنم خانه، به سرنوشتی نامعلوم گرفتار شده بودند. زهره حالا می‌تواند لحظه‌ای آرام باشد و حتی به زندگی خود و فرزندان‌ش ذره‌ای امیدوار. می‌گوید:

«حتی اگر از پیش او فرار هم می‌کردیم به دنبال ما می‌آمد و تک تک ما را می‌کشت.» همه راه‌ها را امتحان کرده بودند و درمانده در کنار قوانینی که هیچ راه‌حلی برای آنان نداشت و آنها در اوج ناامیدی به تنها چاره یعنی مرگ او رسیده بودند. تنها مرگ او می‌توانست نجات‌بخش آنان باشد.

جلوه همچنین از پروین گزارش می‌دهد که اسیر مرد معتادی بوده که در بگومگوهای خانه هر بار او را به زیر مشت و لگد می‌گرفته و هر شب پی‌زنی دیگر می‌رفته است. پسرش به رابطه پدرش با زنان دیگر پی می‌برد و به مادر نهیب می‌زند. به محکمه می‌رود تا شاید بتواند با گواهی پزشکی قانونی، طلاق بگیرد، قاضی به او می‌گوید: «باید سه بار

کتک خورده باشی و هر بار با گواهی پزشکی قانونی شکایت کرده باشی، آن وقت است که می‌توانی طلاق بگیری». پروین می‌گوید: «شوهرم معتاد است»، جواب می‌شود: «اگر سه بار شوهرت را بستری کردی و دوباره به اعتیاد روی آورد، آن وقت است که می‌توانی طلاق بگیری». می‌گوید: «با هم تفاهم نداریم» می‌گویند: «اگر هفت ماه گذشت و...» پروین در میان اماها و اگرها غرق می‌شود تا سرانجامش به دست مرد دیگری سپرده می‌شود که می‌خواهد او را خوشبخت کند و همو، شوهر پروین را با وجود میل او می‌کشد و سرانجامش در هزار توی قصه‌های بند نسوان اوین است.

مریم حسین خواه:

«از زندان متنفرم به خاطر سمیرایی که وقتی به زندان آمد يك دختر ۱۸ ساله چشم و گوش بسته بود و وقتی من دیدمش یکی از گنده لاتهای اوین که جرات نمی‌کردم به او سلام کنم. پدرش را کشته بود. پدری که سالها به او تجاوز می‌کرد. که باردارش کرده بود. زهر به پدر اثر کرد و سمیرا زنده ماند. می‌خواست هردوشان بمیرند. نشد. آمد زندان. نابود شد.»

و ناهید کشاورز می‌نویسد:

«ما در این چند روز قصه‌های زیادی شنیدیم، داستان‌های واقعی؛ از نزدیک پای درد دل‌های زنانی نشستیم که به دلیل قوانین تبعیض‌آمیز و عرف سرکوبگر به بن بست رسیده‌اند. متهمان به قتل را دیدیم که برای خارج شدن از چرخه‌ی خشونت سعی فراوان کرده‌اند؛ با تلاشی توانفرسا به هر دری زده‌اند و به هر راهی پا نهاده‌اند. بسیاری از این زنان پیش از ارتکاب به قتل کوچک‌ترین خلاقی نکرده‌اند. آنان مادران و همسران مهربانی بوده‌اند. سال‌ها با اعتیاد شوهر، اخلاق بد و خیانت او کنار آمده‌اند، خون دل خورده‌اند و تحمل کرده‌اند. تمامی راه‌های گریز از چرخه‌ی خشونت را که در آن گرفتار بوده‌اند آزموده‌اند و هر بار به بن بست رسیده‌اند و در آخر، انتخابی کرده‌اند که هرگز انتخاب نبوده‌است. کشاورز از «ژ» دختر جوانی می‌نویسد که به جرم معاونت در قتل شوهرش در زندان به سر می‌برد.

«او تحصیلاتش را در دوره راهنمایی ناتمام نهاده‌است. ژیان سبزواری است. او در ۱۶ سالگی با شوهرش ازدواج کرده‌است. شوهری که به گفته او بسیار خشن بوده‌است. در آخر با همکاری مرد جوانی در ۱۸ سالگی شوهرش را می‌کشد. هم جرمش اعدام شده‌است. خودش می‌گوید: زندگی

فعلی من در زندان خیلی بهتر از زندگیم با شوهرم است.»

و در جایی دیگر از «ب» زنی ۳۹ ساله می نویسد که به همراه هم جرم و پسرش به دلیل کشتن شوهرش در زندان به سر می برد. هم جرم او پسر جوانی است که او با پیشنهاد دادن پول از او خواسته است، شوهرش را بکشد.

شهنار غلامی از زنانی در زندان تبریز گزارش می دهد که سرگذشتی نسبتاً مشابه دارند. او از زبان خدیجه خانم که به جرم قتل شوهرش در زندان است، می نویسد: «ما در شرایط بسیار سخت اقتصادی به سر می بردیم من با بچه هایم در یک کارخانه آجرپزی در تبریز کار می کردم ولی شوهرم مرا به شدت کتک میزد و مورد آزار و اذیت قرار می داد. او بدون اجازه من همسر دیگری اختیار کرده بود و ما هرچه پس انداز می کردیم او همه را خرج خود و همسر دومش می کرد تا اینکه یک روز در دعوی هرروزه بیل را برداشتم و او را مصدوم کردم.»

خدیجه خانم بعد از این ماجرا دچار اختلال حواس شدید گردیده و فکر می کند شوهرش زنده است و فقط سرش کمی خون ریزی کرده است. دچار تشنجات شدید عصبی می شود و می گوید: «این بار دیگر از شوهرش طلاق خواهد گرفت.» «او نمونه یک زن رنج دیده و زحمتکش کُرد بود که وجود سلطه مردسالارانه و از جمله قوانین زن ستیزانه ای چون دادن اجازه تعدد زوجات به مردان او را آنچنان به خشم و نفرت و سرکشی واداشته بود که مجبورش ساخته بود تا به جرم همسر کُشی در زندان بسر برد.»

در زندان تبریز با صفانه آشنا می شویم. «با خواهرش از روستای اطراف بستان آباد آمده بود او با خواهرش که جاری هم هستند و با دو برادر ازدواج کرده اند و در حال حاضر به جرم کشتن مادر شوهرشان چندین سال است که در زندان بسر می برند آنها میگویند: مادر شوهر ما خیلی بهانه گیر بود و همیشه با ما دعوا داشت و باعث ایجاد ناراحتی و دخالت در خانواده هر دوی ما بود تا اینکه یک روز با یک روسری او را خفه کردیم و بعداً برای آنکه اثری از جای انگشتان ما باقی نماند در حیاط خانه اش بنزین به رویش ریختمیم و آتش زدیم. او به قدری با حوصله و خونسردی این ماجرای فجیع و دلخراش را وصف می کند که انگار اتفاق قتل یک انسان آنقدرها هم که به نظر میرسد حادثه مهمی نیست برای همین هم امید وار است که به نزد خانه اش نزد فرزندان و شوهرش که شکایتش را در رابطه با او و خواهرش پس گرفته است برگردد و به زندگی سابق خود ادامه بدهد.»

«عدی» زن کرمانشاهی است که به اتهام قتل همسر معتادش در زندان تبریز بسر می برد و بنا به گفته ها شوهرش او را به تن فروشی وادار می کرده است.

در گزارش ناهید کشاورز و شهناز غلامی دقت و نگاه جامعه شناسانه مشهود است. این دو به مسائل مختلف در زندان توجه دارند: از مسائل زیستی و بهداشتی گرفته تا غمها و شادیهای زندانیها؛ از دسته بندی جرائم و ارائه آمار تا بیگاری از زنان زندانی؛ از روابط زندانیها با همدیگر تا خاستگاه اجتماعی و رفتار نگهبانان. شهناز غلامی گزارش خود را بعد از بازداشت ۲۳ روزه در تابستان ۱۳۸۸ نوشته است ولی در اصل این گزارش مربوط است به تجربه چهار سال زندان وی در فاصله سالهای ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ و مقایسه بند زنان تبریز در این دو دوره. تبعیضات دیگر همانقدر که بی مهری قوانین، نظام سیاسی و فرهنگ زن ستیز در زندان خشن تر و عریان تر است، جامعه و خانواده هم نسبت به زن «مجرم» بیرحم تر می شوند. جلوه جواهری می نویسد:

«در هر گوشه اغلب زنانی را می بینیم که زیر ضرب و شتم شوهرانشان دست به جنایت زده اند، در حالی که نمی توانستند از حصار تنگی که دورشان را گرفته، رهایی یابند اما همین زنان را می بینی که به محض زندانی شدن، فراموشدگان خانوادهء همان شوهران و پدران هستند که آن ها را به اینجا کشانده اند.»

مریم حسین خواه: «بندی که ما بودیم بند محکومان مالی بود و بیشترشان یا به خاطر شریک شدن در معاملات مالی شوهرهایشان به زندان افتاده بودند. یا آقای شوهر از چک و امضای آنها استفاده کرده بود. قسمت دردناک ماجرا هم آنجا بود که جناب شوهر خودش با وثیقه رفته بود بیرون و زن بیچاره داشت آب خنک می خورد و یا بدتر از آن زنش را طلاق داده بود. یکی شان معلمی بود که چکش را برای دانشگاه بچه ها امضا کرده بود و گذاشته بود خانه و جناب شوهر نه تنها چک را با یک مبلغ کلان خرج می کند و زنش به زندان می افتد بلکه بخاطر زندانی بودن زن، طلاقش هم می دهد.»

زنان متهم به جرائم مربوط به مواد مخدر و فحشا هم که از رایج ترین جرائم در زندانهاست، در اغلب موارد از طرف مردان خانواده وادار به این کار شده اند. با اینهمه عمدتاً آنها هستند که باید بار مجازات را بر دوش کشند. همین تبعیض در مورد «جرائم» مربوط به رابطه نامشروع هم عمل می کند. مریم حسین خواه به نقل از دختر جوانی می نویسد: «خانه دوست پسرم بودم که ریختند و ما را گرفتند.

فکر کنم همسایه ها خبر داده بودند. دوستم بعد یک هفته سند گذاشت و آزاد شد، ولی من هفت ماهه که اینجایم.»

مریم اضافه می کند: «موضوع دخترک استثنا نیست، خیلی از زنانی که به جرم رابطه نامشروع دستگیر شده اند، حالا ماه ها است که در زندانند و مردهایی که با آنها رابطه داشته اند، همان یکی دو هفته اول با قید وثیقه آزاد شده اند.»

تاثیر زندان بر فعالیت کنشگران

مریم حسین خواه از آن چند هفته زندان، آنقدر خاطره و درد دارد که رد آنها در یادداشت هایش در وب لاگ، هنوز هم پیداست:

«اما وقتی مرا بازداشت کردند نمی دانستند مرا به کجا می فرستند، نمی دانستند بودن کنار این زنان برای همهء عمر خواب آرام را از من خواهد گرفت. نمی دانستند با دیدن قربانیان برخی که می خواهم سرنوشتشان تغییر کند دیگر هیچگاه نخواهم توانست شانه از زیر بار مسولیت سنگین خود، خالی کنم. نمی دانستند با دیدن زنان اوین برای هر یک از خواسته هایم ده ها مثال زنده خواهم داشت.»

حسین خواه در زندان تصمیم می گیرد که کتابخانه ای برای بند زنان اوین راه اندازی کند و این کار را بعد از آزادی با یاری جمعی از فعالان حوزه زنان و اعضای کتابخانه صدیقه دولت آبادی پیش می برد.

و زندانی شدن جلوه جواهری به ابتکاری از طرف او و دوستانش می انجامد. نمایشگاهی از آثار جلوه جواهری در دی ماه ۱۳۸۶، زمانی که او هنوز دربند است، برپا می شود. هدف نمایشگاه کمک به زنان زندانی از طریق عواید حاصل از فروش این آثار است.

زنان قربانی ناآگاهی به حقوق خود

مسئله ناآگاهی به حقوق و قوانین در میان زندانیان بنا به قول مریم حسین خواه «آنقدر پررنگ است که نمی توانی بغضت را فروبخوری.»

او می نویسد: «به غیر از برخی زندانیان مالی، کمتر کسی در بند زنان بود که وکیل داشته باشد. پولی برای گرفتن وکیل ندارند و نمی دانند که بدیهی ترین حق شان به عنوان زندانی داشتن وکیل تسخیری است. اگر بدانند هم تفاوت چندانی نمی کند، وکیل تسخیری کم است و فقط قتلی ها و جرائم سنگین می توانند تقاضای وکیل کنند، آنهم بعد

از ماه‌ها مانند در نوبت. برای برخی جرائم سبک، شاید یک مشاوره حقوقی نیز راهگشا باشد. بند زنان اوین اما مشاور حقوقی ندارد و به گفته مدیر بند زنان فقط مددکار اجتماعی به مشکلات زندانی‌ها رسیدگی می‌کند.»

در همه نوشته‌های کنشگران زنان، که بنا به حوزه کارزارشان با مسائل حقوقی آشنا هستند، به این مسئله توجه شده است. شهناز غلامی از زنی مثال می‌آورد که به عنوان یک زن خانه‌دار تمام وقتش را صرف انجام امور خانواده کرده و اما یکشنبه بدون داشتن کوچکترین پس‌اندازی به همراه فرزندان‌ش از خانه رانده می‌شود.

«او مثالی است از زنی که کوچکترین شناخت و آگاهی در مورد قوانین حقوقی مربوط خودش را ندارد و همین امر باعث شده تا این چنین دچار مشکلات سخت اقتصادی و عاطفی شود. طرح این موضوع هشدار است برای همه زنانی که تمامی وقت، نیرو و توانایی خود را صرف کار خانگی و سرپرستی می‌کنند و کمترین فرصت مطالعه را از خود دریغ می‌دارند. زنان در جامعه ما باید حداقل با مسائل حقوقی خود آشنا باشند تا اجازه ندهند دیگر مورد سوء استفاده مردانی چنین خود شیفته، نفس‌پرست و هوس‌باز و ریاکار قرار گیرند.»

ناهید کشاورز عقیده دیگری دارد:

«همه این زنان خواهان قوانین بهتر و تغییر مناسبات اجتماعی هستند و به نوعی شاهد شکلی از آگاهی جنسیتی در آنان هستیم، گرچه هنوز این آگاهی را برای درگیر شدن در مبارزه اجتماعی برای انجام تغییرات ندارند اما وقتی تو توضیح می‌دهی که برای چه چیزهایی مبارزه می‌کنی و چرا به این جا آمده‌ای، با تو همدلی می‌کنند و به نوعی در تلاش‌های تو امید به تغییر زندگیشان را می‌بینند.»

محبوبه حسین زاده هم ناآگاهی را مطلق نمی‌بیند:

«زن زندانی که هم اکنون او نیز مشغول ثبت خاطراتش در دفتر کوچکی است مرا به گوشه‌ای می‌کشاند و می‌گوید آیا من می‌توانم به شما برای جمع‌آوری امضا کمک کنم و می‌خواهد هرطور شده برگه‌ای را به او برسانیم تا زنانی که خود در بن بست اوین گرفتار مانده‌اند برای دیگران روزنه‌ای بازکنند، با تک‌تک امضاهایشان»

توجه به مسائل حقوقی در برخورد خود این کنشگران با زندانبانان هم مشهود است. آنها از حقوق خود دفاع می‌کنند و به موارد نقض قانون

اعتراض می کنند. نیلوفر گلکار در مصاحبه ای می گوید: «وارد اوین که شدیم به ما چشم بند زدند و گفتند باید چشم بند بزنیم. ابتدا چند نفر اعتراض کردند که این کار قانونی نیست ولی مسئولین اوین ما را مجبور به زدن چشم بندها کردند.» مریم حسین خواه در «توصیه هائی برای وقتی که به زندان می روید» تاکید می کند که «قانون را بخوانید تا با حقوق تان آشنا شوید.»

این موضوع خاطره ای از زندان سال ۶۰ در ذهنم تداعی کرد. در یکی از غروب های زمستان آن سال، خانمی را به اتاق ما در بند ۲۴۰ اوین آوردند. سر و وضع مرتب او با موهای شرابی رنگی اش در مقایسه با سر و وضع ژولیده ما هیچ تناسبی نداشت. تحصیل کرده آمریکا بود و خود را سوسیالیست و وابسته به گروهی معرفی کرد که در بست از جمهوری اسلامی دفاع می کرد. اما بی تناسبتر این بود که گفت دستگیری اش غیرقانونی است و این را به بازجو گفته و بزودی آزاد می شود. طبیعی بود که از ما بهتران بخوانیمش و به حرفش بخندیم. واقعا هم چند روزی بیشتر نزد ما نماند. (۲)

گذشت زمان و بسیاری عوامل دیگر باعث ایجاد فضاهائی شد که توصیه مریم دیگر بی تناسب و باعث خنده نبود. اما همین فضاهای باریک هم بعد از ۲۲ خرداد ۸۸ بسته شدند و وضعیت زندان همانی نیست که پیش از آن بود. تجاوز، شکنجه، اعترافات اجباری، قتل و اعدام های سیاسی وضعیت تداعی سالهای دهه ۶۰ است. «الان مثل دهه شصت یک طرفش محاربه هست که جرمش اعدامه و طرف دیگه اش هم توبه و اظهارپشیمانی» این حرف بازجو است که سعیده کردی نژاد در نوشته اش آورده است.

این را هم فراموش نکنیم که در همان زمان هم بودند زندانیانی با اتهامات دیگر و بازجویی هائی از نوع دیگر. آنها شکنجه می شدند و به اعدام یا حبس سنگین محکوم می شدند. بعنوان از نوشته جلوه جواهری در باره شیرین علم هولی، که بعد از اعدام او نوشته، متوجه می شویم که شیرین را برای اعتراف شکنجه می کردند.

«این دژخیمان، خود را به گور سپرده اند، گوری خاموش که هیچ زندگی در آن نیست، همان ها که تو را ۲۲ روز زیر چکمه های سنگین شان لگدمال کردند.»

گفته بودی که در این ۲۲ روز چه بر تو گذشت و من اعصاب تیرکشیده ام باور نداشت تاب تو را در آن لحظه های پر از تنهایی، که تو تنها نبودی با ایمان راست بودی به گشودن دنیایی بهتر. گفتی که

چگونه یکی از شکنجه گرانی که بر بالای سرت آورده بودند با زبان کردی با تو حرف می زد. می خواستند این گونه تو را بشکنند و بگویند ببین اگر در سرزمین تو چنان کردیم مردمانی از تو هستند که به ما بپیوندند. گفتی که با زبان ترکی حرف می زدی وقتی که به کردی می پرسیدند. گفتی که چطور یکی دیگر از شکنجه گرانت وقتی تو را به تخت می بستند تا به شلاقت ببندند می گفت همین جا فرزاد را بستیم تو را هم مثل او شکنجه می کنیم.»

زندان بعد از ۲۲ خرداد

به رغم دستگیری های وسیع بعد از ۲۲ خرداد، هنوز نوشته های زیادی از زندان این دوره در دست نیست. سایه زندان در بیرون از زندان هم حی و حاضر است و بی انتها. زندان مخوف و مخوفتر شده است. گاه انسان قادر نیست درد و سوزش زخمی را که هنوز باز و ترمیم نیافته است، توصیف کند. شاید زمان لازم است تا کسانی که این دوره سیاه را از سرگذرانده اند و کسانی که هنوز در زندان هستند با احکام حبس های طولانی، بتوانند از تجربه های پردردشان بنویسند.

تجاوز و آزار جنسی از مشخصه های زندان بعد از ۲۲ خرداد است. چند زن و مرد از تجاوزهایی که بر آنها رفته، سخن گفته اند. مریم صبری در یک مصاحبه راه دور با تلویزیون صدای آمریکا می گوید که در زندان از طرف بازجوهای مختلفی به او تجاوز شده است. بهاره مقامی می نویسد که از طرف حسین طائب فرمانده ی وقت بسیج مورد تجاوز قرار گرفت. او همچنین از تجاوز به دختر جوان دیگری به نام مهسا گزارش می دهد.

شکنجه، تهدید و آزارهای جنسی کریه ترین شیوه ها برای وادار ساختن زندانی به اعتراف، به مانند سالهای ۶۰ و ۶۱ در دستور کار قرار گرفته است. در مورد زنان، اعتراف مورد دلخواه بازجویان اعتراف با همخوابگی با مردان همکار یا همفکر است. محبوبه عباسقلی زاده، فرشته قاضی و سعیده کردی نژاد این سیاستهای کثیف را افشا می کنند. نوشته های آنها جزو آن اندک نوشته هاست از زندان تابستان ۸۸ و ادعای آن است بر جنایتی که در تابستان ۱۳۸۸ در زندانها رخ داد. تداومش را دیگران خواهند نوشت. فراموش نکرده ایم آن نمایش اعترافات و آن کیفرخواست جمعی را، که از تلویزیون به نمایش درآمد. ما فقط آن نمایش را دیدیم که تراژدی تمام عیاری بود که با بی شرمی تمام عیاری سازمان داده شده بود، پشت صحنه را باید خود می خواندیم. در گزارش آنها پرده ها کنار می روند و ما پشت صحنه

نمایش و بازی را می بینیم.

آن اعترافات البته فقط برای ارباب جامعه و شکستن روح و روان زندانیها نبود، بهانه ای هم بود برای اعدام. محمدرضا علی زمانی و آرش رحمانی پور شاید هرگز فکر نمی کردند که با آن نمایشهای ساختگی اعدام خواهند شد.

سعیده کردی نژاد می نویسد:

«فریبا گریه می کرد و می گفت به من گفته اند اعدام می شوی باید اقرار کنی و بگی که با خبرنگارهای خارجی رابطه نامشروع داشتی و علاوه بر این واسه شون جاسوسی هم می کردی مثل اینکه فریبا وقتی خبرنگارهای خارجی می آمدند ایران با مجوز وزارت ارشاد به عنوان راهنما همراهی می کرده شوهر فریبا یک آدم بسیار مذهبی بود و مسئول بسیج دانشگاه سوره و فیلمساز فیلمهای دفاع مقدس بوده و حالا بعد از این جریانات که خبرنگارهای خارجی اخراج شدند رفته بودند سراغ خبرنگارهای داخلی که با اونها کار می کردند و هرگونه تهمتی را واسه انتقام بهشون می چسبوندن»

نوشتن در باره این موضوعات وقتی قربانی نه دیگری، نه یک بی نام، بلکه تو هستی خود تو با نام و نشانت، جسارت بیشتری می طلبد. شهادت نوشته فرشته قاضی و محبوبه عباسقلی زاده در ادبیات زندان ما جزو اندکها است.

فرشته قاضی می نویسد: « صدای مردی را از پشت سرم می شنوم که می گوید: در افغانستان با چه کسانی دیدار داشتی و برای چه سازمانی جاسوسی میکردی؟

از شوک اول خارج نشده، مجددا شوک دیگری وارد می شود. می گویم: من خبرنگار سایت امروز هستم و به همین دلیل بازداشت شده ام و... هنوز حرفم تمام نشده فریاد می کشد: چند بسته قرص ضد بارداری با خود برده بودی؟ من ناباورانه می شنوم؛ اما به آنچه می شنوم باور ندارم. تکرار می کند و من اعتراض می کنم اما با لحن مضمنز کننده ای می گوید: یا جاسوسی یا روابط نامشروع. انتخاب با خودته!

«چند سال پیش و هنگام جنگ افغانستان به عنوان خبرنگار همشهری، به این کشور سفر کرده ام و امروز با گذشت سالها با چنین اتهامی مواجه می شوم یعنی مرا خاطرسفر به افغانستان بازداشت کرده اند؟ اما چرا چند سال دیرتر؟

هر چه سعی می‌کنم بر خود مسلط باشم، نمی‌شود. بارها توضیح می‌دهم که نه جاسوسی در کار بوده و نه رابطه نامشروعی و... اما فایده‌ای ندارد. بازجویی که او را نمی‌بینم شروع به تعریف جزئیاتی می‌کند که گویا در فیلم‌های پورنو دیده است؛ و با لحنی مضمئز کننده، یقین پیدا می‌کنم که مریض جنسی است و لذت می‌برد از تعریف آنچه که بر زبان می‌آورد. احساس بی‌پناهی آزارم می‌دهد و شنیدن آنچه که در هر جلسه بازجویی - از مسائل جنسی و لحنی مضمئز کننده - از سوی بازجو بیان می‌شود.

با چه خبرنگارانی دیدار داشتی؟ چه اطلاعاتی به آنها دادی؟ چقدر پول گرفتی؟... پس جاسوسی نکرده‌ای رفته بودی برای ارضا شهوات پستت؟ با چند نفر خوابیدی؟ چند نفره... می‌کردی و... ناخود آگاه یاد فیلم بازجویی زن سعید امانی می‌افتم. از ترس بر خود می‌لرزم. می‌نویسم برای جاسوسی به افغانستان رفته بودم

و از همان موقع برای امریکا جاسوسی می‌کنم و پول خیلی خوبی هم می‌گیرم و... رفتار بازجو بهتر می‌شود و به یکباره از سالها پیش می‌آید به همین سالهای نزدیک تر و به سایت امروز که از کی در این سایت کار می‌کنم.

اما یک روز بعد دوباره مسائل عوض می‌شود و دیگر از امروز نمی‌پرسد، بلکه از روابط و آشنایی ام با چهره‌های سیاسی و همکاران مطبوعاتی ام می‌پرسد. توضیح می‌دهم که یک روزنامه نگارم و به عنوان خبرنگار سیاسی با همه چهره‌های سیاسی از اصلاح طلب و راست رابطه دارم؛ اما رابطه‌ای که بازجو می‌خواهد از من بشنود با رابطه خبری که من با این چهره‌ها داشتم متفاوت است. یکی یکی اسامی چهره‌های سیاسی را می‌آورد و باز رابطه‌ها را مشروع را عنوان می‌کند و می‌گوید: آنچه را که می‌گویم بنویس!

و شروع می‌کند به تعریف یک فیلم سکسی با جزئیات یک رابطه جنسی و از من می‌خواهد بنویسم. جزئیاتی که بیان می‌کند به شدت تهوع آور است. حالم به هم می‌خورد. واقعا بالا می‌آورم. چشم بندم را بالا می‌کشم و بلند می‌شوم، اما هنوز کامل نایستاده‌ام که ضربه‌ای از پشت وارد می‌شود و با شدت به میز صندلی ام می‌خورم و خون از دماغم سرازیر می‌شود. می‌افتم و چند ضربه با پا به پهلوها و پشتم می‌زند و زنان زندانبان را صدا می‌کند. مرا با آن حال به سلولم می‌اندازند. تمام لباس و تنم خونی است، اما اجازه حمام کردن نمی‌دهند. لباسی هم ندارم که عوض کنم. از درد به خودم می‌پیچم.

دوباره سراغم می آیند. همین که وارد اتاق بازجویی می شوم، می گویم: چرا از من نمی پرسید چه کرده ام و چه نوشته ام؟ با تمسخر می گوید: مهم نیست چه کرده ای. آنچه را که من می خواهم باید بنویسی در غیر این صورت می اندازمت توی سلولی که تا حد مرگ بهت تجاوز کنند.

قلبم به شدت می زند شاید متوجه می شود رنگم به یکباره می پرد که می گوید: ما مردان زیادی اینجا داریم که سالهاست زنی را ندیده و تشنه زن هستند و...»

و محبوبه عباسقلی زاده:

«روزهای اول بازداشت دو گزینه در پیش روی من بود: یا اعتراف در مورد اینکه مزدور خارجی هستم و از بعضی از رهبران اصلاح طلب دستور می گیرم، یا بگویم که بی حجابم، شرب خمر می کنم و روابطی با این و آن دارم و برایش جزییات آن را باز کنم. . . روز بعد بازجو آخرین برگ برنده اش را برای شکستن دیوانگی های من رو می کند، مواجهه با جوان له شده ای که پس از روزها مقاومت باید در برابر همه می گفت با من رابطه داشته است، همه یعنی بازجو، زن زندانبان، زندانی دیگری از همان جوانان که نفهمدم بودنش در آنجا برای شکنجه او بود یا نه و دوربین. بعدها فهمیدم بازجو بارها با آن جوان له شده بازی کرده بود، بارها او را به پشت در اطاق بازجویی من آورده بود، شکنجه اش داده بود و به او گفته بود: "باید این زن را بشکنی، فهمیدی باید این زن ج... را بشکنی، خرد کنی".

ویژگی گزارش عباسقلی زاده در این است که «من» راوی در آن حضوری پررنگ دارد. از این «من» می نویسد، از چالشهایش و به گونه ای که گویا آن را از بیرون می نگرد.

«هرگز گمان نمی کردم برای منی که تلاش کرده بودم "زنا"، " اقرار به رابطه"، و.. را به سخره بگیرم این مواجهه مسخره تا این حد گران باشد. رفتار غریزی ام آنچنان از عقلانیتی که در این چند هفته مرا در برابر شکستن حفظ می کرد سبقت گرفته بود که خود نفهمیدم چه می کنم. خشمی که نمی دانم از کجا سر باز کرده بود، به فریادهای هیستیریک مکرر تبدیل شده بود و در تمام زندان می پیچید. نیرویی چند برابر پیدا کرده بودم که از دستانم، گلویم و چشمانم از حدقه در آمده ام بیرون می پاشید. این همه وحشی شدن را در خود سراغ نداشتم وقتی خطاب به آن جوان فریاد می زدم که "قسم می خورم تو را

خواهم کشت. تو را در هر جا که باشی پیدا می‌کنم و می‌کشمت."

محبوبه در نوشته خود نه تنها تصویری از شیوه های بازجویی است، بلکه او یک بحث روانشناسانه اجتماعی را مطرح می‌کند و از نگاه فمینیستی به موضوع می‌نگرد و سعی می‌کند موضوع را از زاویه دیگری بنگرد. به ارزشهای خود مراجعه می‌کند و به چالش با خود و این ارزشها می‌پردازد.

«ناگاه کشف کردم به ميزاني که اثبات ناپاک بودنم براي بازجو مهم است، عفيف بودن براي من جنبه حياتي پيدا کرده است. آن مواجهه لعنتي تمام آموزه هاي تاريخي ام را برانگيخته بود. سایه هايي که سال ها بود از سيطره شان مي گريختم اکنون تمام ذهنم را تصرف کرده بود. در دام عورت انگاري بيماري افتاده بودم که زن هايش درطيفي از عفاف و هزرگي سرگردان بودند. در همان دامي که براي برائت از هزرگي بايد خود را عفيف تر نشان دهی. او داشت ارزش هاي مرا تصرف مي کرد، همان ارزش هايي که روزهاي نخست به سخره گرفته بودم و مرا از سلطه او خارج نگه مي داشت اکنون بتدريج بر من غالب مي شد. حتي کلماتم و ادبيات نوشتاري ام از آن او شده بود. به دست نوشته هايم نگاه مي کردم: همان گزارش هاي روز اول بود که شبیه مقاله هاي روزنامه کيهان شده بود. در بطن خود هيچ اطلاعات مهمي نداشت اما بيانش طور ديگر بود. دنياي خارج فرسنگ ها دور بود، مثل خوابي بود از زندگي قبلي ام. مي بايد براي بقاي خودم، از چشم بازجو به جهان نگاه مي کردم. او قادر بود به من آزادي را هديه بدهد، بگذارد که به خانواده تلفن بزنم و به زن زندانبان امر کند که شب ها يك نخ سيگار به من بدهند. او تنها منجي من بود.»

«صبح گاه يکي از آخرين روزهاي بازداشت وقتي که بازجو دو گزینه اقرار به رابطه و اعتراف به فريب سياسي را در برابرم گذاشت، انتخاب خودم را کردم: حيثيت ديگران مهمتر بود. شعف حفظ ديگران آنچنان رضایت خاطرې در من ایجاد کرده بود که صدای شکستن نازک غرورم را ناشنیده گرفتم. از لابلای اقرار نامه ای که از زیر دستم کشیده می‌شد بازجو را می‌دیدم که غبغبش مثل خروس خواب آلوده ای باد می‌کند و چشمانش از خشم به سمت رضایت دو دو می‌زند. داستان بازاری عاشقانه ای را که هم آغوشی لطیفی به دنبال داشته است را با ظرافت از روی پاورقی های مجلات زرد کپی برداری کرده بودم تا غنیمتی را که دستگاه عریض و طویل دادستانی درانتظار بود به آنها تقدیم کنم. شخصیت های داستان من بودم و آن جوان له شده، "من" ی که در توافقی عقلانی با خودم می‌بایست نجات بخش تعهدات انسانی ام

محبوبه عباسقلی زاده می‌کوشد «من» را در بستر حادثه به ما بنمایاند. از خودش فاصله می‌گیرد تا ابتدا بتواند خود را ببیند و بدین طریق می‌تواند خود را به معرض دید و داوری ما خواننده قرار دهد. برای خواننده زمانی رویدادها ملموس می‌شوند که بدانند راوی چگونه آنها را زیسته است. آن وقت است که خواننده قادر می‌تواند خود را جای راوی بنشانند خود را با او مقایسه کند و به تامل بنشینند، داوری کند یا تنها شاهد بماند. با چالشی که عباسقلی زاده با تابوها درگیر است ما هم درگیر می‌شویم. همه این تابوها را می‌شناسیم اما نمی‌دانیم ما اگر در موقعیت راوی قرار می‌گرفتیم، واکنش ما چه می‌بود. موقعیت‌هایی هستند که شخص نمی‌تواند از پیش عکس‌العمل خود را در برابر آنها تعیین کند. مهم پرسش و تامل است.

و در پایان این چالش عباسقلی زاده با تکیه به ارزشهای بدیل خود که از فمینیسم آموخته است، می‌کوشد خود را بازسازی کند و با بین آن، این چالشها را از خودش فراتر برده و آن را موضوعی اجتماعی می‌کند.

«بیان این تجربه‌ها و تحلیل جنسیتی آن باعث می‌شود که گفتار جنسیتی جنبش سبز نیز همچون ادبیات، موسیقی و فرهنگ مردمی‌اش به موازات رشد جنبش شکل بگیرد و برای عمق بخشیدن به مبارزه‌ای که نظام بنیادگرای مسلط را به چالش می‌کشد، مهمترین عنصر هویت بخش آن یعنی عورت‌انگاری زن و نگاه بیمارگونه‌اش را به مقوله سکوالیته واکاوی کند.»

«عورت‌انگاری در رابطه مرد و زن، بخشی از روش‌های کنترل، ارباب، تحقیر و شکستن زندانیان سیاسی بود و من باید این ارزش را پس می‌زدم. بازجو نفهمید که رهایی از کنترل سکس به روش بنیادگرایها، غنیمتی بود که من از دست او ربوده بودم، غنیمت دیگر راحتی وجدانم بود.»

همه اینها به من کمک می‌کرد تا سرعت بتوانم «من» زخمی‌ام را درمان کنم و کودکی‌ام به بلوغی رها شده از قیدهای گذشته تبدیل شود؛ من با شکستن همه باورها و ارزش‌های چند هفته پیشم از دام عورت‌انگاری بازجو رها شده بودم.

هر چقدر که جامعه در رفتارهای اجتماعی‌اش به هنجارهای «عورت

انگاران " مشروعیت دهد، بازتولید سرکوب گرایانه آن را در خشونت های کوچ و بازار و زندان بیشتر خواهد دید. چنین هنجارهایی در نهایت به تقویت قدرت سرکوبگری که جهان بینی جنسی شده اش از مقوله زنانگی و عورت انگاری جنسیتی تغذیه می کند، خواهد انجامید. این ها را از تجربه خود در زندان آموختم و گفتم شاید بازتعریف آن کمک کند به اینکه نوع دیگری بنسیم.»

نامه های زندان « اینجا زمانی غمگین، مبهوتی که سهیلا قدیری در اوج ناباوری اعدام، می شود و صبح روز اعدام همه آرام و بی صدا، با موهای ژولیده و چشمهای ورم کرده و هر از گاهی سیاه از ریملها و خط چشمهای ریخته شده و سیگارهای پیاپی، بیخنده و شوخی و دعوا میایستند تا شمرده شوند و سرمای صبح پائیز استخوان سوز میشود. زمانی که ترس را در چشمان زیر حکمیهای میبینی که در روزمرگی زندان آنچه را که انتظارشان را میکشید فراموش کرده بودند. و زمانی شادمانه میخندی که زنان و دختران شاد و لوده در جشن دهمین روز تولد کودکی که مادرش مظنون به قتل است میرقصند و ترانههای کوچ بازار میخوانند! و یا قصاصی از بند رستهای که به هیات مردگان با رضایت شاکی از پای چوبهدار و گویی از سرزمین مرگ بازگشته و با سلام و صلوات و در میان اشکها و آغوشها به بند باز میگردانند!»

بخشی از نامه عاطفه نبوی از اوین، پاییز ۱۳۸۸

شبم مدد زاده در نامه از زندان ماجرای دادگاه رفتن خود و برادرش را توضیح می دهد. «دادگاه با حضور نماینده دادستان، و بازجوهای اطلاعات برگزار می شود. کیفرخواست خوانده می شود. اتهامات محاربه و تبلیغ علیه نظام ... در مقابل این اتهامات اجازه دفاع از ما سلب میشود. در مقابل دفاعیات فرزند که من در مراحل بازجویی شکنجه شدم، مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند، قاضی آثار شکنجه را می خواهد! و این در حالی است که یک سال از بازداشت ما می گذرد. در طول یک سال هر زخمی التیام می یابد الا زخم روح! اما کیست که آن را بشنود یا ببیند؟! در مقابل اعتراض ما قاضی جواب داد مشت و لگد که شکنجه محسوب نمیشود. دروغ می گوید! شما منافقها همه اینطوری هستید! این چنین بود که قاضی، قضاوت نکرده رای صادر می کرد و این به یقینت می رساند که در وجدان قاضی تنها تصویری از دغدغه عدالت کشیده شده است. بازجوها هم درعین نمایش قدرت نه تنها از جانب خود بلکه از جانب تمامی همکارانشان ادعا کردند که هیچگونه شکنجه و هیچ ضرب و شتمی در بازداشتگاه صورت نمی گیرد ...

داگاه تمام می شود و قاضی اعلام می کند که تا هفته آینده حکم صادر می شود. می دانیم همه چیز از پیش روشن است و حساب شده و پرده در لحظه ی معلوم فرو خواهد افتاد. تنها چیزی که راضیمان می کند اینست که بلاخره بعد از یک سال دادگاه تشکیل شد!»

شبم مدد زاده از اسفند ۱۳۸۷ در زندان است. در بهمن ماه سال جاری، او و برادرش فرزاد مددزاده، هریک به پنج سال حبس تعزیری و تبعید به زندان رجایی شهر محکوم شدند.

و عاطفه نبوی از ۲۵ خرداد ۱۳۸۸، که به چهار سال حبس تعزیری محکوم شده است.

نامه های شیرین علم هولی

شش روز بعد از اعدام شیرین علم هولی دو نامه از وی منتشر شد. نامه اول شیرین علم هولی شرح شکنجه و فشارها است و نامه دوم دادخواستی است علیه بی عدالتی هائی که بر او رفته است. این نامه ها سندی است مهم بر جنایتهای جمهوری اسلامی و نیز نشان مقاومت.

«من در اردیبهشت ۱۳۶۷ در تهران توسط ماموران تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیماً به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند. من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می کوبیدند. من حتا در آن زمان به راحتی نمی توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال های شان بی جواب می ماند، باز مرا به باد کتک می گرفتند تا از هوش می رفتم. صدای اذان که می آمد برای نماز می رفتند و به من تا زمان بازگشت شان فرصت می دادند تا به قول خودشان فکرها را بکنم و زمانی که باز می گشتند، دوباره کتک، بی هوشی، آب یخ و ...

زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ هایی که از بینی به درون معده ام می فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند. من مقاومت می کردم و شلنگ ها را بیرون می کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می شد و اثر آن حالا بعد از دو سال هم چنان باقی مانده و آزارم می دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتم. او سوال های بی ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی ای به صورتم زد و اسلحه ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: «به سوال هایی که از تو می کنم جواب بده. من که می دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، بین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستمان اسیر است.»

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در اینجا معالجه نمی شود؟» دکتر گفت: «برای معالجه نمی گویم، من در بیمارستان برای تان کاری می کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند» فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی خود شده بودم و به هر آنچه را که می پرسیدند، پاسخ می دادم و جواب هایی که آنها می خواستند را همانگونه که می خواستند به آنها می دادم و آنها هم از این جریان فیلم می گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلولم منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می داشتند تا پاهایم کاملا ورم می کرد و بعد برایم یخ می آوردند. شب ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج های زیادی بکشم. یا ساعت ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می چکید و شب مرا به سلول باز می گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش های اش فشار داد که ناخن هایم سیاه شد و افتاد یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می نشستند و جدول حل می کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی ام و اینکه حتا نمی توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی کردم. نمی دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخمهایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک ها و روش های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می رفتند. ابتدا بازجویی خشن می آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می داد و می گفت که هیچ قانونی برای اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می کنند و ... بعد بازجویی مهربان وارد می شد و از او خواهش می کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می کرد و بعد سوالات را تکرار می کرد و دوباره این دور باطل شروع می شد.

درمدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حالم خوب نبود یا بینی ام خونریزی می کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی کردند یا به بهداری منتقل نمی کردند...

شیرین علم هولی، بند نسوان اوین، ۲۸/۱۰/۱۳۸۸

نامه دوم به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ نوشته شده است یعنی پنج روز قبل از اعدام.

«دوران زندانیم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجر آور پشت میله های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلا تکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشتم را گذراندم. در مدت بلا تکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند 209 شروع شد. بعد از دوران 209 بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم. به درخواستهای مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمی داند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند.

من بابت چه چیزی حبس کشیده ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر کرد بودنم است؟ پس می گویم: من کرد به دنیا آمده ام و به دلیل کرد بودنم زحمت محرومیت کشیده ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه برقرار کرده ام و با آن بزرگ شده ام و زبانم پل پیوندان است. اما اجازه ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجازه نمیدهند با زبان خودم بنویسم.

به من می گویند بیا و کرد بودن را انکار کن، پس می گویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده ام.

جناب قاضی محترم، آقای بازجو!!

در آن زمان که من را بازجویی میکردید حتی نمی توانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجویم کردیت و محکمه ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمیفهمیدم در اطرافم چه میگذرد و من نمیتوانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه هایی که بر عیله من به کار گرفته اید، کابوس شبهایم شده، درد و رنجهای روزانه ام در اثر شکنجه های که شده بودم با من روزی را سپری میکنند. ضربهای که در دوران شکنجه به سرم وارد شده، باعث آسیب دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردهای شدید هجوم میاورند. سر دردهایم آنقدر شدید میشود، که دیگر نمیتوانم در اطرافم چه میگذرد، ساعاتها از خود بیخود میشوم و در نهایت از شدت درد، بینیم شروع به خونریزی میکند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمگردم و هوشیار میشوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید میشود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ نداده شده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را می گذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم.

می دانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده ام نکرده اید، بلکه این شکنجه ها را برعلیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب جلالیان و روناک صفارزاده و ... به کار برده اید. چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشک باران است، دائم نگرانند از اینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند.

امروز ۱۲ اردیبهشت ۸۹ است و دوباره بعد از مدتها مرا برای

بازجویی به بند ۲۰۹ زندان اوین بردند و دوباره اتهامات بی اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدام شکسته شود. من نمی دانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که می گویند تکرار کنم و من چنین نکردم. بازجو گفت: ما پارسال می خواستیم آزادت کنیم اما چون خانواده ات با ما همکاری نکردند به اینجا کشید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی هستم در دست آنها و تا به هدفهای خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهم شد، اما آزادی هرگز. شیرین علم هولی»

یادنامه های بعد از آزادی

زندان حتی بعد از آزادی هم در نوشته های بسیاری از آزادشدگان خود را نمایانگر می کند. دوست و همبندی که آن طرف دیوار مانده، فراموش نمی شود. شادی صدر دو روز پس از آزادی می نویسد:

«الان درست دو روز است که بیرون آن دیوارهای بلند لایه لایه ام. دو روز پیش این موقع در راهروی دراز طبقه پایین 209، با چادر زندان و چشم بند، نشسته بودم، منتظر که کسی بیاید و مرا از در بیرون ببرد و بعد از ۱۲ روز بگوید: چشم بندتونو بردارید! . . . اما عذاب وجدانهای مادرانه گاهی تسکین می یابند وقتی با پروانه در آن سلول عمومی روبه رو می شوی که بعد از ۱۵ سال مصیبت و خشونت، با دندانها و بینی شکسته، از شوهر/پسرخاله اش طلاق گرفته و دو دختر ۹ و ۱۳ ساله اش را گذاشته پیش پدری که هم پول دارد و هم خانه و هم شغل، و خودش، بی شغل و بی تحصیلات، به خانه پدری برگشته، جایی که 6 نفر در آن با هم زندگی می کنند. پروانه را در خیابان دستگیر کرده بودند و اتهام او هم مثل اتهام من اقدام علیه امنیت ملی از طریق تحریک به اغتشاش و تمرد از دستور پلیس بود.»

زهرة تنکابنی چند روز بعد از آزادی می نویسد:

«چهل و پنج روز بهای ناچیزی بود که برای در کنار مردم بودن پرداختم. ولی دلم گرفته نه از بابت خودم و نه از بابت 45 روزی که به عبث گذشت. برای نظام جمهوری اسلامی که دوست و دشمن، پیر و جوان و نخبه و عامی را به یک چوب می راند. خشونت فقط با توم، زنجیر و نهایتاً کشتن نیست، بلکه به بند کشیدن و اتلاف عمر انسانها بویژه جوانان هم در مقوله خشونت می گنجد. . . دلم گرفته اصلاً

خجالت می کشم که مرا با این سنم آزاد کردند اما جوانانی پر شور و
نخبه و وطن پرست را در بند نگه داشته اند ... نفیسه دختری ۲۳
ساله، نفر پنجم کارشناسی ارشد مهندسی شیمی شریف و شاگرد برتر
المپیاد سراسری که با گرایش نفت و گاز یعنی مهمترین گنجینه این
کشور، دارد روزهای بدی را که بیش از پنجاه روز است به بطالت در
بند می گذراند. ... دلم سخت آرزوی دیدارش در آزادی را دارد. پریسا
دختری سخت با فرهنگ و صبور و صادق است که تمام هم و غمش مراقبت
از اجرای حقوق بشر بود. هر دوی آنها صادقانه در پی احضار تلفنی
بازداشت شدند. نفیسه نماز ظهر عاشورا را به همراه بسیجیان
دانشگاه تهران برگزار کرد.»

در پایان این نوشته بودم که خبر اعدام شیرین علم هولی و چهار نفر
دیگر در ماتم مان برد. هم سلولی های شیرین- آخر او از دو سال پیش
در زندان بود- خاطراتی را از او نقل کرده و در رثای او نوشته
اند. با نقل بخشهایی از این خاطره ها این نوشته را به پایان می
برم.

سیلوا هارطونیان (هم سلولی و هم بند شیرین علم هولی) شیرین را
فرشته نگهبان می نامد:

«امروز دلم همان قدر طوفانی است که ۱۱ سال پیش، وقتی سر بی جان
پدرم را در آغوش کشیدم و بر گونه های □ سرد کبودش بوسه زدم. اما
امروز عزیزم در جایی است که نمی توانم گردن شکسته اش را در آغوش
بگیرم و بر □ آن چشمهای پر از امیدش بوسه بزنم. □

عزیزم رفت و با رفتنش من یک بار دیگر از عدالت الهی ناامید شدم. □
انسانی که پر از مهر و محبت بود، پر از زندگی و باور فردا بود با
اجازه چه کسی الان خاموش است... □

من امروز داغدارم، فرشته ی نگهبان من در تمامی این دوران رنج و
سکوت، پرگشود، چون زمین و دل تنگ آدم □هایی سیاه جایی برای این
فرشته نداشتند. انسان های زمینی منتظر خشم خدای فرشتگان نگهبان
باشند.»

خدیجه مقدم:

«دلم می خواهد همه مردم بدانند که شیرین علم هولی را که دیروز ۱۹
اردیبهشت ۸۸ اعدام کردند، بی گناه بود. هرچند اعدام فرزند
کمانگر و دیگر فرزندان ملت هم، دردی جانکاه، دردی وصف نشدنی در

وجودم باقی گذاشته، آن هم معلمی چون فرزاد که صمد بهرنگی زمانه خود بوده و در هفته معلم اعدامش کردند. ولی شیرین را از نزدیک شناخته بودمش. با هم همسفره شدیم و هر روز در حیاط زندان همراه هم قدم زدیم، درد دل کردیم، بحث کردیم، با هم آواز خواندیم، خندیدم، گریه کردیم و به هم امید دادیم که دنیا اینجور نمی ماند، دنیا تغییر خواهد کرد زندگی ما هم تغییر خواهد کرد.

« . . . شیرین آزارش به کسی نرسیده بود، به کسی ظلم نکرده بود، حق کسی را پایمال نکرده بود، کسی را نکشته بود او به صورت غیر قانونی از مرز خارج شده بود که باید طبق قانون هزینه اش را می پرداخت. برخی از دختران کرد برای فرار از زندگی رقت بارشان و به اصطلاح برای تغییر زندگی شان به تهران فرار نمی کنند تا به جمع دختران خیابانی به پیوندند، آنان به کردستان عراق فرار می کنند تا کنار کسانی که می خواهند شرایط زندگی کردها را تغییر دهند مبارزه کنند. چه راه آنان را قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم اینان فرزندان ما هستند. ما در برابر آنان مسئولیم که نگذاریم به مبارزات خشونت آمیز کشانده شوند شیرین در خانواده ای روستایی و فقیر با ۱۳ فرزند زندگی و به عنوان دختر بزرگ خانواده از برادران و خواهران کوچکتر خود نگهداری می کرده و به جای مدرسه رفتن و درس خواندن و بازی کردن، در جوانی، پیر و خسته شده بود و در آستانه یک ازدواج اجباری قبیله ای، با دختر همسایه به کردستان عراق فرار می کند. او جز خانه خودشان در روستا و جمع همشهری هایش در کردستان عراق و زندان جایی دیگر را ندیده بود و هیچ تجربه ای از یک زندگی ساده و سالم نداشت. او در شرایط سخت زندان کلاس های آموزشی و هنری مرکز فرهنگی بند نسوان را سریع پشت سر گذاشته و هنرمندی خلاق شده بود. او زندگی را دوست داشت و می خواست زندگی کند.»

جلوه جواهری از خاطراتی که با شیرین داشته می نویسد:

« . . . راستی چقدر زندگی در تو جریان داشت. مرگ تو زیباترین زندگی و زندگی ما وحشت هر روز ماندگی در سرزمینی است که پاسخ حقانیت تو و فرزاد نازنین را که جز عشق نکاشتید و برداشت تان مهری بود که بر دل ما کاشته شد، با طناب دار دادند. و بار دیگر دستان ما چه عاجز و ناتوانند و مغزهایمان خسته و اعصابمان تیرکشیده که این دیگر چه جنایتی است. و بار دیگر، اوین است که به ما دهن کجی می کند. بار دیگر دیدیم این زمینی که به آن مهر ورزیدید، به نسل کشی مردمانتان آمد همان گونه که می گفتی و بار

دیگر ما نیز با سکوتمان در این مسلخ سهمیم شدیم.

بار آخر که تماس گرفتی، با صدایی خشمگین گفתי که چطور از تو خواسته اند در مقابل تلویزیون بیایی و به کارهای نکرده ات اعتراف کنی خواسته بودند بر علیه گروه های کردی حرف بزنی. گفתי در پاسخ بر سر بازجو فریاد زده ای و گفته ای که اگر می توانید مرا اعدام کنید. به من گفתי که آخرش می خواهند اعدام کنند دیگر بالاتر از این که نیست، برای چه علیه کردها حرف بزنم. گفתי که چگونه مادر زینب را راهی تهران کرده اند تا سه ساعت با زینب حضوری صحبت کند که حاضر شود بر علیه خود و همراهانش حرف بزند، اما نتوانسته بودند. همان موقع بود که دلهره به دلم افتاد، همیشه به جسارت تو و مردمانت رشک می بردم اما دلهره داشتم که این چه بازی است که دوباره راه انداخته اند. باز می خواهند کردها را قربانی کنند؟ و چه خوب نوشتی که گروگان شان هستی و چه خوب گفתי که هر چه بیرون اتفاق بیفتد شما رو به عنوان گروگان تیرباران می کنند و تیربارانتان کردند!»

بلند شو شیرین!

دلارام علی (هم بند شیرین علم هولی)

«بلند شو شیرین! خواب بد دیده ای، مثل من که آن شب دم دمای صبح خواب بد می دیدم و هی چیزی بیخ گلویم را می فشرد. بلند شو شیرین! دستت را بگذار روی گلویت، نفس بکش و ببین زنده ای. بعد مثل من که آن شب دم دمای صبح سرم را دوباره روی بالش گذاشتم سرت را روی بالش بگذار و بخواب. . .

بلند شو شیرین! آفتاب امروز بهاری است و جان می دهد برای ساعت ها نشستن توی حیاط و هی قدم زدن در چهار وجبی حیاط که دنیای این روزهاست. بلند شو شیرین! طناب را خواب دیده ای، دست و پایت در خواب بیخودی هی تکان می خورد و تو هی بیدار نمی شوی. بلند شو شیرین! وقت برای خوابیدن همیشه هست.

یادت هست بی آنکه قبلا فرزاد را دیده باشی، حالش را پرسیدی و من گفتم که حکمش شکسته است و تو بی اختیار چشم هایت پر از اشک شد. حالا فرزاد را هم هی صدا می کنم و بیدار نمی شود.

این شب انگار تمامی ندارد، انگار تمام این یکشنبه لعنتی پر از خواب است و کابوس. شیرین بلند شو! این یکشنبه لعنتی باید تمام

شود و اگر تو بیدار نشوی همیشه یکشنبه می ماند، همیشه خاطره طناب می ماند، کابوس می ماند. اگر تو بیدار نشوی، همیشه جایی در حوالی ارس زمین تمام می شود و جهان از حرکت می ایستد.

و نگین شیخ الاسلامی:

« از تیر ماه، هنوز یک ماه از دستگیریم نگذشته بود که شیرین را به بند من آوردند، فقط پوست و استخوان بود. از بس شکنجه شده بود نای حرف زدن هم نداشت. ریه هاش خونریزی کرده بود، مرتب دوچار شوک می شد، خیلی کم حرف بود، ظاهرا به کسی اعتماد نداشت، بهش کتاب دادم، قبول نکرد و گفت من بی سوادم، تا این که بهار نیز به جمع ما اضافه شد؛ و ما ۳ نفر شدیم، روزی درباره زن و جایگاه آن حرف می زدیم که شیرین شروع به سخن گفتن کرد بسیار جالب و زیبا سخن گفت، آگاهی های بسیاری درباره تاریخ و جایگاه زن می دانست، من و بهار با خنده گفتیم: ای ناقلا تو تا حالا که می گفتی بی سوادی، پس این همه چیز را از کجا می دانی، زود باش زود باش، باید خودت لو بدی، کدوم دانشگاه بودی؟

با آرامی و زیبایی همیشگی اش خندید و گفت: «اون دانشگاه را شما نمی شناسید ...»

تمام زندانیانی که با شیرین هم بند بودند، از خاطرات شیرین و خوبی هاش و منحصر به فرد بودن او می گفتند، کسی نبود از نام او به پاکی و زیبایی یاد نکند، در مرحله ی دیگر که او را به بند ۲۰۹ برگرداندند با این که نه من نه سیلوا او را ندیدیم، اما حضورش را لمس کردیم، هر چند سیلوا از حاج خانم ها تمنا کرد حتی برای ۱ ثانیه هم که شده اجازه ی دیدنش را بدند، اما ندادند. اما شیرین پیش از برگرداندنش به بند نسوان، درحیاط بند، در میان لباس های شسته شده ی سیلوا بر روی طناب، صلیبی را که خود آن را درست کرده بود، به یادگار برای سیلوا بر جای گذاشت. او به سیلوا نشان داد در کشوری که اقلیت ها را نادیده می گیرند و در میان زندانی که زندانبانان آن سیلوا و مهوش و فریبا را نجس می دانند و به عقایدشان بی حرمتی می کنند، او از میان سلول های آهنی و دیوارهای خاکستری هدیه ی از صلیب برای او به یادگار می آورد.»

پا نویسهها:

۱- در دهه ۶۰، بند و سلول زندانیان سیاسی از زندانیان «غیرسیاسی» جدا بود. و اگر زندانیان سیاسی را به بندهای «غیرسیاسی» می

فرستادند، اغلب با اعتراض و اعتصاب غذای آنها مواجه می شدند. این مسئله نه بدلیل اکراه از همزیستی با زندانیان مجرم، بلکه به این دلیل بود که مسئولین زندان هویت آنها را به عنوان زندانی سیاسی به رسمیت بشناسند. به نظر می رسد از ۲۲ خرداد به بعد هم که بر تعداد زندانیان سیاسی افزوده شد، حق بند جداگانه برای زندانیان سیاسی مطرح شده است. در اردیبهشت امسال زنان زندانی سیاسی در اوین در یک تحصن دو روزه در مقابل دفتر رئیس بند خواستار شدند که بند آنها را از بند مجرمین جدا کنند و در صورت عملی نشدن این خواسته تهدید به اعتصاب غذا کردند. خواسته آنها تحقق یافت البته بطور نیمه، یعنی مسئولین زندان پذیرفتند که اتاقی جداگانه به آنها اختصاص دهند. بند جداگانه هنوز حل نشده مانده است.

۲- بنا ندارم در این نوشته به مقایسه دوره های مختلف زندان بپردازم. اما برای من با تجربه زندان دهه ۶۰، گاه موضوعات خارج از تصوراتم قرار می گیرند. یکی دیگر از توصیه های مریم حسین خواه حفظ شماره تلفنهای دوستان است: «اگر فکر می کنید کارتتان به بند عمومی هم می کشد شماره دوستانتان را هم حفظ کنید. در بند عمومی تلفن زدن راحت تر است و وقت هم همینطوری کش می آید و صحبت با دوستان هم به آدم روحیه می دهد و هم وقت کشی را آسان می کند.» اگر قرار بود در سالهای دهه ۶۰ توصیه هائی برای دستگیری نوشته شود حتما یکی اش هم این بود که هیچ شماره تلفنی را در خاطرتان حفظ نکنید. زمانی که دستگیر شدم، چقدر با خودم کلنجار رفتم تا شماره تلفنهای را که در خاطر داشتم، از ذهنم پاک کنم. موفق شدم آنقدر که امروز هم بعد از گذشت قریب ۳۰ سال دیگر قادر نیستم شماره تلفنی را در ذهنم نگهدارم.

آدرسها:

شادی <http://meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=883>

محبوبه ع <http://www.feministschool.com/spip.php?article3098>

گزارش جلوه و مریم

<http://www.change4equality.net/spip.php?article1509>

در مورد نمایشگاه نقاشی های جلوه
<http://www.change4equality.net/spip.php?article1548>

چهارشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۸۹ - ۱۱ اوت ۲۰۱۰

* این مقاله در نوامبر ۱۹۱۸ بعد از آزادی رزا لوکزامبورگ از زندان و پایان جنگ جهانی اول نوشته شده است.

برای زندانیان سیاسی که شکار یک نظام کهنه^۶ بودند، ما نه در آرزوی عفو بودیم و نه در پی بخشش و بزرگواری. ما حق آزادی و ابراز وجود و انقلاب را برای صدها انسان شجاع و وفاداری (معتقد) طلب کردیم که در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها (قلعه‌ها) فریاد و ضجه^۷ برمی‌کشند زیرا که تحت دیکتاتوری مجرمان امپریالیست سابق، از برای مردم، صلح و سوسیالیسم جنگیده بودند.

اکنون آنان همه آزاد هستند.

ما باری دیگر خود را در عناوین و رده‌ها آماده برای نبرد می‌یابیم.

این دار و دسته "شیدمن" و متحدین بورژوازش همراه با "مکس" - پرنس بادن - در مقام رهبریشان نبودند که ما را آزاد ساختند. این انقلاب پرولتاریایی بود که درهای سلولهای ما را گشود. اما طبقه‌ای دیگر از ساکنین بخت برگشته در آن عمارتهای تاریک و نمور کاملاً فراموش گشته اند. در حال حاضر هیچ کس در فکر چهره‌های افسرده‌ای که در تاریکی و حزن در پشت آن غم تاریکی دیوارهای زندان رها گشته اند، تنها به سبب جرائمی ناچیز بر ضد قانون رایج، نیست. بی شک آنان نیز قربانیان بخت برگشته یک نظام اجتماعی شناخته شده اند که انقلاب آن را هدف قرار داده است - قربانیان یک جنگ امپریالیستی که رنج و بی‌نوایی را تا به آخرین حد خود بسان شکنجه‌ای غیر قابل تحمل رساند، و قربانیان آن قصابی ترسناک انسانها، که به یک بی‌ثباتی در غرایز پایه ایشان کشیده شدند.

عدالت طبقه بورژوازی باری دیگر همچون توری بوده است که به کوسه‌های بزرگ و درنده اجازه فرار داد در حالیکه ماهیهای ساردین کوچک در دام افتادند. منفعت برندگان که در خلال جنگ میلیونها به جیب زدند همگی یا بی‌گناه شناخته شدند و یا با مجازاتهای مسخره‌ای روبرو گشته و به حال خود گذاشته شدند. اما سارقین دون‌پا، مرد و زن، با مجازاتهایی دراکونین وار (دراکونین از حاکمین سفاک یونان قدیم پیش از دوران رفرم سوفوکل) تنبیه گشتند.

زخم خورده با گرسنگی و سرما در سلولهایی که به سختی گرم می‌شوند، این رها شدگان جامعه در انتظار عفو و رفعت هستند.

آنان در ناامیدی منتظر ملتهایی گشته اند که مشغله اصلی‌شان دریدن گلوی یکدیگر و تقسیم تاج و تخت بود. آخرین "هنزولامها" (خاندانی سلطنتی که مشترکاً امپراطوری آلمان، پروس و رومانی را تشکیل می‌دادند) این بی‌نوایان را فراموش کردند و از زمان فتح قدرت هیچ عفوی در کار نبوده است، نه حتی در تعطیلات رسمی "بردگان آلمان" که روز تولد قیصر است.

اکنون انقلاب پرولتاریایی باید با (حداقل) کمی مهربانی هم که شده به افشای زندگی تاریک زندانها، کاستیهای مجازاتهای دراکونین وار، براندازی مجازاتهای بربری در استفاده از زنجیر و شلاق، ارتقای وضعیت تا حداکثر امکان، مراقبتهای پزشکی، ورود و پخش غذا و شرایط کار بپردازد. این یک وظیفه افتخار آمیز است.

سیستم مجازات رایج که آغشته به روح خشن طبقاتی و بربریسیم طبقاتیست باید از ریشه تغییر یافته و جایگزینی بیابد.

اما یک اصلاح کامل در توازن با روح سوسیالیسم، تنها می‌تواند بر پایه یک نظام اقتصادی اجتماعی جدید برپا شود. چنانکه جرم و مجازات بر اساس آخرین تحلیلها ریشه‌هایی عمیق در چگونگی نظام سازماندهی جامعه دارند. یک سنجش ریشه‌ای حتی بدون پروسه‌های پیچیده قانونی نیز می‌تواند اتخاذ شود. مجازات اعدام، این بزرگترین شرم واکنش حداکثری سیستم آلمان، باید به طور کامل به دور انداخته شود. چرا این دولت جدید کارگران و سربازان تا بدین حد مردد است؟! مفاخری چون "بکاریا"، "لیدبور"، "بارت"، و "دومینگ"، آیا این زشتی برای شما وجود ندارد؟!

می‌دانم که شما وقت و فرصت کافی ندارید، باید به هزاران نکته توجه کنید، و هزاران سختی و وظیفه در برابر شما قرار دارد. همه اینها کاملاً درست است. اما از نزدیک توجه کنید که واقعاً به چه مقدار از زمان نیاز است برای اینکه: "مجازات اعدام ملغی شود!" آیا شما به بحث و جدل خواهید پرداخت و در پی یک مناظره طولانی رای گیری را لازم می‌دانید؟! آیا خود را در دل پیچیده گیهای تشریفاتی، در ریزبینیهای حقوقی، در سوالات خطوط قرمز دپارتمانها و بخشها از دست خواهید داد؟!

اه! که چقدر این انقلاب آلمانی، آلمانی است!! چقدر بحث و جدلی و

انتخابی است!! چقدر خشک و فاقد وقار و بزرگی است!!

مجازات اعدام فراموش شده، تنها یکی از آن جزئیات به عزلت رفته است. اما چقدر دقیق روح و فضای داخلی که انقلاب را اداره می‌کند با این جزئیات کوچک به خود خیانت می‌کند!! بگذارید یک بار به هر بخش عادی از انقلاب فرانسه رجوع کنیم. به عنوان مثال، بگذارید به کتاب خشک "میگنت" پردازیم. آیا کسی می‌تواند این کتاب را بدون سردرد و تپش قلب بخواند؟؟ آیا کسی پس از گشودن آن، مهم نیست از کدام صفحه، می‌تواند آن را به کناری بگذارد پیش از آنکه با نفسی حبس شده آخرین آهنگ آن تراژدی ترسناک را بشنود؟ این همچون سمفونی بتهوون است که به درون یک زشتی و غول آسائی همچون تندر و توفانی بر پیکر زمان، عظیم با شکوه، در دستاوردها و اشتباهاتش، در شکست و پیروزی، در اولین ضجه طفلی ضعیف با تمام نفس، کشیده شده است.

و اکنون برای مادر آلمان این امر چگونه خواهد بود؟؟!!

همه جا در شهرهای کوچک و بزرگ، هنوز و همواره، حضور و عملکرد شهروندان قدیمی و آگاه سوسیال دموکراسی بی استفاده و فاقد اعتبار، همانان که کارتهای (بج) عضویت برایشان همه چیز است و انسانیت و روح برایشان هیچ است، حس می‌شود.

اما بگذارید این را فراموش نکنیم: تاریخ جهان بدون عظمت روح، بدون اعتماد به نفس قوی و بدون کنشهای آزادانه و اصیل ساخته نشده است.

"لیکنخت" و من، در حین ترک دالانهای مهمان نوازی که چندی پیش در آن زندگی می‌کردیم، او در میان هم بندان رنگ و رو رفته‌اش در زندان، و من با سارقین فقیر و زنان خیابانی عزیزم، با آنان که سه سال و نیم از زندگی خود را در زیر یک سقف از کنارشان عبور کردم، ما هر دو همانطور که آنان ما را بدرقه می‌کردند سوگند یاد کردیم: "که ما نباید شما را فراموش کنیم!"

ما از کمیته اجرائی انجمن کارگران و سربازان می‌خواهیم که به یک تغییر و اصلاح فوری در بهبود وضعیت بسیاری از زندانیان در زندانهای آلمان اقدام کند!

ما خواستار حذف کامل مجازات اعدام از کدهای مجازات آلمان هستیم!

در خلال این چهار سال قتل عام مردم، خون بسان سیلابی جاری گشته

است. امروز، هر قطره از آن خون با ارزش باید با خلوص تمام در جامی بلورین حفظ و حراست شود.

فعالیت‌های انقلابی و بشر دوستی ژرف، این دو مهم (در هم تنیده) به تنهایی نفس حقیقی سوسیالیسم هستند.

جهانی باید دگرگون شود. اما هر اشکی که می‌چکد، زمانی که می‌توان آن را تحت حفاظت قرار داد اما دریغ ورزیده می‌شود، این یک اتهام است و فرد ([آنان که چشم بر بی عدالتی فرو بسته و از کنارش عبور می‌کنند]) جرمی را مرتکب شده که با بی توجهی و رهایی خود از بار سنگین مسئولیت آن، به کرم بی دفاعی در دل خاک آسیب رسانده است.

بیانیه مشترک ۹ حزب و سازمان

پیرامون فاجعه ملی کشتار زندانیان سیاسی

چهارشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۸۹ - ۱۱ اوت ۲۰۱۰

جریان های سیاسی امضا کننده این بیانیه، ضمن گرامیداشت یاد هزاران مرد و زنی که ۲۳ سال پیش در چنین روزهایی تنها به خاطر عقاید خویش یا وابستگی خود به اپوزیسیون به دستور مستقیم خمینی رهبر جمهوری اسلامی ایران به پای چوبه دار رفتند، برآنند برای جلوگیری از فاجعه ای مانند کشتار همگانی زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۱۳۶۷ و اعدام های پیش از آن، دست در دست هم هر آنچه در توان دارند انجام دهند.

رویدادهای تاریخی برای هر کشوری میراثی به جای می‌گذارند. آنان که امروز مدعی آزادی و عدالت در ایرانند، نمی‌توانند به رویدادهای دهه های اخیر تاریخ کشور ما و نقش خود در آن بی‌اعتنا باشند و از روشنگری درباره جنایت هایی که بر مردم رفته است طفره روند و یا در برابر آن سکوت اختیار کنند. مردم، اعتبار سخن امروز هر کس را در هر موقعیتی که هم باشد با درسی که از گذشته گرفته ایم می‌سنجند. نه از نقد این گذشته می‌توان طفره رفت و نه آن را به فراموشی سپرد.

ما امضاکننده کان این بیانیه، از جمله بر این باوریم که یکی از مهمترین درس‌های رویدادهای سه دهه اخیر ایران، ضرورت مبارزه برای جامعه‌ای است که دولت را در اعمال قهر کنترل و شیوه‌های استبدادی را در سرکوب دگراندیشان، برای همیشه نفی کند.

زننده ترین، غیرانسانی ترین و فاجعه بارترین این شیوه ها، درهم شکستن شخصیت انسان ها، شکنجه و اعدام است. جمهوری اسلامی، پیشینه سیاه بیش از سه دهه شکنجه و اعدام ده‌ها هزار ایرانی را در پرونده خود دارد. ماشین کشتار جمهوری اسلامی همچنان دگراندیشان در بند را بیرحمانه قربانی می کند و برای زهر چشم گرفتن از مردم، پیوسته تعدادی از زندانیان را به اعدام محکوم میکند. یکی از بزرگترین موج اعدام ها در سه دهه اخیر، در تابستان ۱۳۶۷ رخ داد. با استناد به همه اسناد، شواهد و تحقیقات، اکنون دیگر سرسخت‌ترین انکارکنندگان واقعیت قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷ نیز نمی‌توانند حاشا کنند که در آن روزها، حکومت ایران، فوج فوج زندانیان بی‌دفاع را تنها به خاطر مخالفتشان با حکومت یا عدم اعتقاد به ایدئولوژی حاکم به کام مرگ فرستاد.

ما ضمن گرامی داشت یاد جان باختگان این جنایت بزرگ در بیست و دومین سالروز آن، برآنیم جلوگیری از امکان تکرار چنین فجایعی در گرو تغییر رفتار، اندیشه، قوانین و ساختاری است که با شکنجه و اعدام در پی جذف دگراندیشان و تثبیت قدرت در جامعه اند. اما تا به امروز، نهایت کوشش به کار برده شده تا فاجعه ی قتل عام چند هزار زندانی در سال ۶۷ توسط حکومت اسلامی و بدستور رهبر آن، در پرده بماند و جامعه ی ایران از این جنایت هولناک آگاهی نیابد. ما می‌خواهیم کشور ما از شرایطی برخوردار شود که در آن هیچ حکومتی نتواند به شکنجه و اعدام مخالفان پردازد. ما برای آن مبارزه می‌کنیم که اندیشه نابود کردن دیگران ریشه کن شود.

ما همه نیروهای سیاسی ایران را به عقد پیمانی فرا می‌خوانیم که برای جلوگیری از هر نوع فاجعه مشابهی در آینده ایران، حکم شکنجه و اعدام و زندان سیاسی محو شود. اکنون که برآمد مردم ایران برای آزادی، یاد قربانیان فاجعه ۶۷ را زنده تر از هر زمان کرده است، بهترین فرصت برای هر چه گسترده تر کردن حلقه چنین پیمانی است. باید ماشین کشتار جمهوری اسلامی ایران را متوقف کنیم و برای جلوگیری از انتقام گیری بیشتر حکومت و اعدام زندانیانی که به گروگان گرفته است، چاره ای بیاندیشیم.

ما پیگیری پرونده کشتار سال 67، روشن شدن همه ابعاد این جنایت تاریخی جمهوری اسلامی و عاملان آن، رسیدگی به دادخواهی قربانیان و بازماندگان جانباختگان را وظیفه خود می دانیم و از هر اقدامی که

در این راه انجام گیرد پشتیبانی می کنیم. در این راستا همدلی و همکاری همه آزادیخواهان ایران راه چاره ما می باشد.

اتحاد جمهوریخواهان ایران
حزب دمکرات کردستان ایران
حزب دمکراتیک مردم ایران
حزب کومه‌له کردستان ایران
جبهه ملی ایران - اروپا
سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران
شورای هماهنگی جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ایران
شنبه ۱۶ مرداد ۱۳۸۹ - ۷ اوت ۲۰۱۰

از همه مقتول ها عذر می خواهیم



شعری از شادروان علی اخگر
دوشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۸۹ - ۹ اوت ۲۰۱۰

قاتل را آورده اند

کشیده اند روی ما

و ما؛ مخلوطی از گوشت و بنزین و قیر

از همه ی مقتول ها عذر می خواهیم

نشانه ها را يك به يك جا گذاشته ایم

برای روز مبادا که ترك بردارد

و صدای خون، خون!

از بلند گوهایی مساجد جهان

پخش شود

و آسفالت داغ ، طعم به تري بدهد
مادر قاتل را گذاشته اند
پشت ويترين لباس فروشي ها
جهت جلب به تر مشتري
و گفته اند ؛ صداي اش را در نياوريم
در عوض
پدر قاتل را درآورده اند
پوشانده اند به ما
و ما جيڪ مان در نمي آيد
بپوشانيم به كسي
قاتل به قيمت بنزين نمي رسد
واز ما نتوسراي عدالت
دودي متصاعد است
كه نسل بشريت را تهديد مي كند
پسر قاتل
گريه مي كند...
برگرفته از سايت مانيها

عراق در وضعیتی فاجعه بار



دوشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۸۹ - ۹ اوت ۲۰۱۰

Karin Leukefeld

Jungewelt

برگردان ناهید جعفرپور

طبق آمار رسمی در ماه جون امسال 535 نفر در عراق در اثر بمب گذاری ها جان خویش را از دست داده اند - 396 غیر نظامی و 89 پلیس و 50 سرباز. این آمار از سوی وزارت بهداشت، وزارت دفاع و وزارت کشور تهیه گشته است که البته در واقعیت این آمار می تواند بیشتر باشد.

موضوع در اینجا بر سر بیشترین قربانیان عراقی از ماه مه 2008 است. در آنزمان 563 نفر کشته شده بودند. طبق آمار تعداد زخمی شدگان هم در ماه جون امسال از همیشه بیشتر بوده است - از 1043 زخمی 680 نفر غیر نظامی، 198 پلیس و 165 سرباز - . همچنین این آمار می گوید که 100 شورشگر کشته شده اند و 955 نفر دستگیر گشته اند. همچنین در همین ماه چهار سرباز عراقی کشته شده اند. طبق آمار رسمی هنوز 65000 سرباز آمریکائی در عراق بسر می برند. گفته می شود که تا اوائل سپتامبر این تعداد به 50000 نفر تقلیل خواهد یافت.

درست 5 ماه بعد از انتخابات مجلس در ماه مارس دیگر حرف های زیبا در باره دمکراسی و آزادی در عراق بدردی نمی خورد. بدون استثنا هر روز در عراق انفجار و حملاتی وجود دارد که در رسانه ها غالباً از آن ها تنها بشکل یک پاورقی صحبت می شود. در اوائل ماه جون سه روز متوالی پشت سر هم زائرین شیعه در کاظمیه مورد هدف بودند و اواخر ماه زائرین شیعه در کربلا. همچنین سنی ها و مسیحی ها مورد حمله قرار می گیرند. در واقع هیچکس از این اوضاع خلاصی ندارد.

سیاستمداران و ارتش آمریکا خلع (عدم وجود) قدرت سیاسی را مسئول می دانند. خلعی که شورشگران از آن استفاده می کنند تا کشور را بی ثبات سازند. زیرا که نخست وزیر نوری المالکی قبول ندارد که نزدیک بود به رقیبش ایاد علاوی ببازد و همچنان در قدرت باقی مانده و مانع شکل گیری یک ائتلاف دولتی می شود. اواسط اوت ماه رمضان شروع می شود و در این زمان انتظار مسائل غیر منتظره نمی رود. اینکه آیا از اواسط سپتامبر ابتکار عمل های سیاسی جدیدی رخ خواهد داد فعلاً باز می ماند و مشخص نیست.

انتقاد ها و همچنین توهین و ناسزا های سیاستمداران دیگر باعث شده

است تا مردم در باره نوری مالکی جک بسازند مثلا: " مشتری از مغازه دارسئوال می کند چسب دارید؟ و زمانی که فروشنده انواع و اقسام چسب را به مشتری نشان می دهد، مشتری می گوید من چسبی می خواهم بمانند همان چسبی که نوری مالکی با آن خود را به صندلی اش چسبانده است".

حتی وزیر امور خارجه عراق هوشیار زیباری این وضعیت را همین اخیرا در مصاحبه ای با مطبوعات چنین توصیف می کند " خجالت آور است ". وی در برخی از ملاقات های خویش در خارج از عراق شرکت ننموده است زیرا که در این ملاقات ها در این رابطه چیزی برای گفتن ندارد. وی در این مصاحبه گفت که " با وجود اینکه در عراق بعد از انتخابات موضوع بر سر فاز موقت بود اما برای من سخت است که برای مردم خارج از عراق توضیح بدهم که چرا تا به امروز هنوز دولتی وجود ندارد. من نمی توانم این مسئله را بیان کنم که چرا رهبریت سیاسی کشورم بخاطر منافعش از خود خواهی خود به نفع منافع مردم عراق دست برنمی دارد".

در هر حال شکل گیری کابینه هم (2005) پنج ماه طول کشید. زیباری در پاسخ سئوالی می گوید " در دولت هیچ اقدام جدی ای گرفته نمی شود. باید جلوی این روند را گرفت. دقیقا بگویم دولت از همان ابتدا اصولا هیچ تصمیم گیری انجام نداده است. اگر که در ماه سپتامبر یا نوامبر هنوز دولتی تشکیل نشود برای مردم عراق بسیار بد خواهد بود و این اصلا خوب نیست".

عدم وجود سرمایه گذاری

فواز حریری از حزب دمکرات کردستان که از سال 2006 وزیر صنایع عراق است می گوید " حتی زمانیکه مردم عراق تلاش می کنند با جک سازی به خود روحیه بدهند اما در واقعیت آنها موردی برای خندیدن ندارند. همچنان آب و برق و حوايج پزشکی و کار و ... وجود ندارد. برای اینکه صنایع را مجددا احیا نمود این کشور حداقل احتیاج به 7 میلیارد دلار سرمایه گذاری و برنامه ای مرحله ای دارد تا بتواند تاسیسات کهنه و از کار افتاده بعد از 30 سال جنگ و تحریم را مدرن و نو سازد".

حریری در مصاحبه ای دیگر می گوید " بعد از اشغال عراق در سال 2003 در حدود 99% کارخانه جات دولتی عراق بسته شدند. این کارخانه ها یا منهدم شده بودند و یا غارت و مسکوت". طبق آمار وی در این میان 70 درصد کارخانه جات بکار افتاده اند. مسئله ای که به آسانی قابل اثبات نیست. وزیر صنایع 70 کارخانه صنایع شیمیائی و پتروشیمی، ابزار سازی، تولید مواد غذایی، دارو سازی و نساجی را زیر کنترل خود دارد. 122 کارخانه دیگر توسط وزرای دیگر کنترل می شوند.

حریری می گوید "سرمایه گذاری دولتی وجود ندارد. شرکت ها برای گرفتن پول از دولت با هم رقابت می کنند. در بخش امنیتی و بهداشت و آموزش و از همه مهمتر صنایع نفتی تلاش می شود سرمایه گذاری خصوصی شود". وی می گوید هدفش این است که تا 95 درصد کارخانه جات دولتی عراق را با کمال خوشحالی در خدمت بخش خصوصی قرار دهد. تا پایان سال 2010 تمامی کارخانه جات عراق باید براه بیافتند و تا سال 2015 می بایست روند سرمایه گذاری ها و خصوصی سازی ها پایان برسند. همچنین تا سال 2020 باید بخش خصوصی آنچنان توسعه یافته شده باشند که بتوانند تا 10 درصد تولید داخلی را جواب بدهند. متاسفانه اما نگرانی برای وضعیت امنیتی همچنان وجود دارد و بزرگترین مشکل کشور است. در باره پتانسیل سرمایه گذاری اما روز بروز شرایط بهتر می شود".